



میان کوچه پس کوچه‌های تو در تو، تیرهای چراغ برق یا تن چوبیشان هنوز از باران دیروز نمور و خیسند. باریکه آبی قفس را شکسته و خود را خرامان از زیر پای رهگذران عبور می‌دهد. دیوارهای سیمانی و اجرهای زرد رنگی که گل و لای، رویشان جا خوش کرده نقاشی یک قاب قدیمی را در حاشیه این کوچه‌ها به تصویر کشیده است. جلوی درب هر خانه سکوهای سیمانی، گهگاهی در دل خشکای عصرهای دلتنگی، مندلی زیر پای صاحب‌خانه می‌شود تا برکه جانش را میان صفای این کوچه‌ها به آب حیات برساند. انتهای یکی از این کوچه‌ها کودکی ناگهش را از روی می درز و تصویرش به ناگاه در انتهای کوچه محو می‌شود. تن دیوارها از گذر زمان زخم برداشته و کوچه سراسر نام سادگی را مصادره کرده است. وارد کوچه متخالف می‌شوی. مقابل درب کرم رنگی می ایستیم. می‌شود که یکی پس از دیگری عارض‌شنان می‌شوند که یکی پس از دیگری عارض‌شنان کم می‌شود عبور می‌کنیم. خانه بیش از ۸۰ سال قدمت دارد. باغچه میان حیاط درخت توتی را به آغوش کشیده و دور تا دورش جوانه‌های سبزی مخونه سرز خاک برآورداند. گوشه دیگری از این باغچه، درخت نخلی با شاخه‌های جوانش راست ایستاده است. دور تا دور این خانه پر از اتاق است. صدای صاحب‌خانه‌از انتهای یکی از این اتاق‌ها به گوش می‌رسد. صنوبر خام با صدای رسا می‌گوید: بفرمایید داخل. درب اتاق با شیشه‌های گلدارش با بست و آفتاب گیسوان لختش را روی گل‌های قالی پهن کرده است.تلویزیون قدیمی روی یک میز شیشه‌ای سیاه‌رنگ روشن است در حالی که روی تصویرش پیام سیگنال موجود نیست را نشان می‌دهد. روی میل قهوه‌ای رنگی می‌نشینیم می‌شکد و با جمع کردن پشهانی چروک افتاده‌اش را درد پا شکوه می‌کند. خم می‌شود لیوان چای را از دل سینی فلزی بر می‌دارد و با لپچه شیرین اصفهانی از پشت پلک‌های بسته خاطرات نام بچه‌هایش را یک به یک به زبان می‌آورد و واژه‌ها را به توصیف خاطرات گذشته دستچین می‌کند. چشمانش کود افتاده صنوبر خام حکایت‌های است که تازه‌نهای عمر، عاجز از محو دیده‌های آن است. دستی به روسری‌اش می‌برد و میان خیل اتفاقات گذشته از خانه قدیمیش حرف می‌زند:

قبیل از انقلاب در خانه کوچک زندگی می‌کردیم که نزدیک همسین خانه بود. حاصل ازدواج من و حاجی ۱۰ بچه بود. پنج پسر و پنج دختر. بچه‌هایم اول مسجد بودند. قبل از انقلاب به همراه رفقای مسجدی‌شان، دستگاه چاپ را به خانه می‌آوردند و اعلامیه چاپ می‌کردند. آخر شبها آنها را پخش می‌کردند و روی دیوارها شعار می‌نوشتند. ساواک از فعالیت‌هایشان باخبر شده بود. پیسر بزگم، محمدرضا را دستگیر کرد.بعد

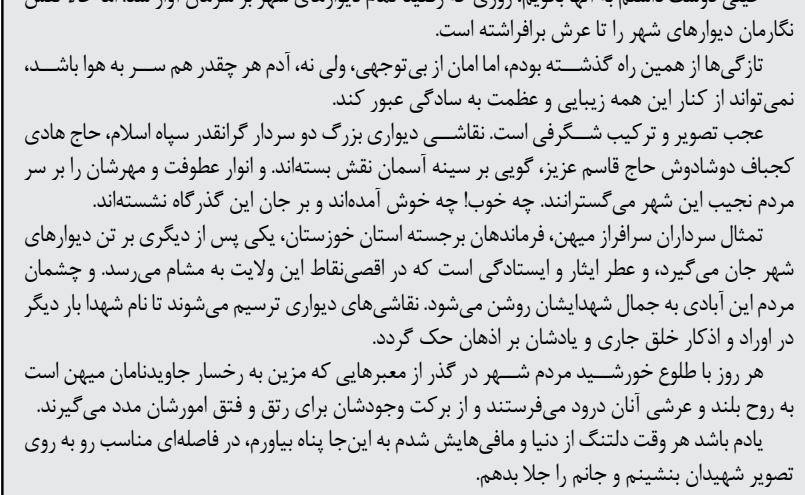
روایتی از اجرای طرح نقاشی دیواری شهدا توسط شهرداری در سطح شهر اهواز

فاطمه زورمند

دلخسته از دنیا و همه مناسباتش، کوچه‌ها و خیابان‌ها را می‌پیومد، چه دارویی می‌توانست مرهم این دلتنگی باشد و سینه‌ای فشرده را فراخ و گشاده کند؟ غرق در این افکار و حالات ناهجان تمامه‌قد و متمسم در مقابلم ایستاد، بلندبالا و سرزنده، لبریز از نشاط و نشاط، شیرینی لبخندش در جانم رسوخ کرده او کجا، این‌جا کجا؟ چشمانش یک دنیا حرف داشت، من هم هزاران درد دل نگفته، هرچه بیشتر خیره به او می‌شدم بیشتر محظوظ می‌شدم.

همان‌جا بدون درنگ، روی جدول کنار خیابان در نزدیک‌ترین فاصله به او نشستیم. دستم را زیر چانه گذاشتم و زل زدم به چهره کندمگوشش که زیر هرم آفتاب اهوژ گل لاندخته بود، مثل تمام سال‌هایی که می‌شناختمش. خستگی‌ای که همواره به تن داشت ولی به چهره نه، و تبسمی که جزو لاینفک صورتش بود.

وجودی که برای دوستانش سراسر مهر بود و برای دشمنانش تماما خوف و این مصداق از وعده‌های حضرت حق است، رشدید و بی‌یاک، شیر شوزه میدان‌های سخت و مرد عابد شب‌های تاریک و سرد... هرچه بگویم کم گفتم‌ام و قطعا کلام ابرئ می‌ماند. توصیف متصفانه و شایسته این انسان دوباده‌ام کار هر کسی نیست...



چند سال دوری روی دلم سنگینی می‌کرد، زبان به گله چرخاندن در برابر او کار سادهای نبود اما دلتنگی زبان شکوه را چاق می‌کرد. سنگ‌های دماغخته دلتنگی محتاج یک فوت کوچک بودند تا گل‌گریزند... و دیدن دیواره تمثال او جرقه اول را زد.

از مدت‌ها که آمد کف پایهایش از شدت شلاق‌ها کیبود بود. انقلاب که شد با شروع جنگ تحمیلی به جبهه رفت و مجروح شد.

شناسایی ضد انقلاب

پسر دوم عیبرضا همیشه یک مشت تخمه آفتابگردان توی جیبش بود به جای کفش یک جفت دمپایی به پا داشت و به خاطر مسئولیتی که در بسجج داشت مدام اطراف را می‌پایید تا ضد انقلاب در شهر خرابکاری نکند. بچه هوشیار بود. یک روز تعریف می‌کرد که شخص ناشناسی به مغازه پدرش مراجعه کرده و تقاضای تلفنی می‌کند. بعد از تماس عیبرضا که به او مشکوک شده بود از طریق سپاه پیگیر شماره‌ای می‌شود که با آن تماس گرفته بود. متوجه می‌شود که شماره مربوط به خارج از شهر است. از او می‌خواهند تا آن شخص را زیر نظر بگیرد. تا مسجد تعقیبش می‌کند و متوجه می‌شود نمازش را شکسته می‌خواند. دستگیرش می‌کنند. هر چند او را تفتیش می‌کنند هیچ چیز مشکوکی پیدا نمی‌کنند. در نهایت به سه انگشت دستتسش که روی آنها را با چسب زخم چسب مشکوکی پیدا نمی‌کنند. متوجه می‌شوند که روی این چسبب زخم‌ها نقشه‌هایی ترسیم شده است که روی یکی نقشه مسجد جامع شهر مسجدسلیمان، پل نمره یکی این شهر و نقشه مقر پاس شب رسیده او را نجات داده بود. به ناچار و بدون اینکه خودش متوجه شود موقع برگشتن برایش محافظ گذاشته بودند.

رضایت پدری

عید غدیر بود و با آن ششوری که با پیروزی انقلاب به راه افتاده بود بچه‌های من هم به مصلا می‌رفتند. ششپ به نیمه رسیده و جشن تمام شده بود اما خبری از عیبرضا نشد! او بچه دوم مسجدسلیمان، پل نمره یک این شهر و نقشه مقر

moghaavemat@kayhan.ir

گفت‌وگو با بانو صنوبر مختاری، مادر شهیدان عیبرضا و غلامرضا دهقانی

اشک بارانی که در واژه‌ها نمی‌گنجد!

قلمدار مهاجر

به او نرسیدم، هرچقدر صدايش زدم جواب نداد. صبح که از خواب بلند شدم به پایگاه بسجج ناهر بودم که زنگ در به صدا درآمد. قلمت جوان بعد از دو روز از چهارچوب در ایستاد و من می‌توانستم بعد از عیبرضا در ببینم. شب موقعی که می‌خواست استراحت کند متوجه شدم پایش ترکش خورده است. چند روزی ماند تا حاجی که به خاطر آوردن جنس برای مغازه پلاسکوفروشی‌مان به تهران رفته بود برگشت. نزدیک ظهر عیبرضا به خانه آمد. از داخل حیاط صدا زد «هنه رادیو رو بده ببرم برای آقا». رادیو را گرفت و رفت. ساعتی نگذشته بود که برگشت.رفت سمت حمام، صدايش زدم تنه آب سرده‌گفت: اشکالی نداره. رفت و با آب سرد غسل کرد. سراسیمه لباس‌هایش را جمع کرد و به همراه دوستانش و برادر بزرگ‌ترش محمدرضا عازم جبهه شد. توی اتوبوس حین خروج از شهر روز به یکی از دوستانش می‌کند و می‌گوید: این ساختمان‌ها را می‌بینی؟ خوب نگاهشان کن که این نگاه آخرمان هست.

دوراهی سوسنگرد

عیبرضا با اینکه سن و سالش کم بود اما جذبۀ و اقتدار خاصی داشت. آخرین باری که عازم جبهه بود به همراه برادر بزرگ‌ترش محمدرضا توی یک ماشین بودند. به دوراهی سوسنگرد که می‌رسند، عیبرضا و محمدرضا دعوایشان بالا می‌گیرد. می‌گویند: این‌جا کجاست. من باید برای دوستم کمک ببرم که به او می‌گویند: این‌جا بیمارستان است، شما سه روز است که بیپهوش هستی. در واقع عملیات تمام شده و بستان آزاد شده بود اما اثری از عیبرضای من نبود.

۲۹ روز از ماجرای گم شدن عیبرضا گذشته بود که شب خواب دیدم عیبرضا در حالی که لباس بیسیجی به تن دارد و اسلحه و وسایل جنگی‌اش همراهش بود در خواب صدام زد و گفت: چرا برقراری می‌کنی؟ نمی‌گذاری بخوایم. نگاهش کردم و گفتم: عیبرضا بیاد از آغوش مادرت بخواب. در همان عالم سراغ یکی از پسرهای همسایه به نام کوروش خسرویان که همراه او به جبهه رفته بود را از او گرفتم. گفت: کوروش هم فردا میاد! از خواب بیدار شدم و دو رکعت نماز خواندم. با وجود بی‌قراری که داشتم از جا بلند شدم. کوب‌ها را از رویطاقچه

عهدۀ یک گروه کوچک به نام حماس برنامۀده و نه تنها در طوفان‌الاقصی متحمل شکست علاوه بر خود طوفان‌الاقصی ماجرای تونل‌ها و همین‌طور تبادل اسرا شکست مضاعف دیگری بود که باز هم نیازی به ایران نیست. اما دو عرصه دیگر یعنی «دپلماسی و سیاست» علاوه‌بر آن «رسانه» عرصه‌های هستند که با توجه به شجاع این عرصه نیاز به حضور فعال من حمله کرده‌ آن هم که شکست خورده و حتی در کشورهای غربی نیز مردم برعلیه این رژیم به خیابان‌ها آمدند.

عهدۀ یک گروه کوچک به نام حماس برنامۀده و نه تنها در طوفان‌الاقصی متحمل شکست علاوه بر خود طوفان‌الاقصی ماجرای تونل‌ها و همین‌طور تبادل اسرا شکست مضاعف دیگری بود که باز هم نیازی به ایران نیست. اما دو عرصه دیگر یعنی «دپلماسی و سیاست» علاوه‌بر آن «رسانه» عرصه‌های هستند که با توجه به شجاع این عرصه نیاز به حضور فعال خود ایفای نقش می‌کند.

حوزه عملیات نظامی و اطلاعاتی باتوجه

عهدۀ یک گروه کوچک به نام حماس برنامۀده و نه تنها در طوفان‌الاقصی متحمل شکست علاوه بر خود طوفان‌الاقصی ماجرای تونل‌ها و همین‌طور تبادل اسرا شکست مضاعف دیگری بود که باز هم نیازی به ایران نیست. اما دو عرصه دیگر یعنی «دپلماسی و سیاست» علاوه‌بر آن «رسانه» عرصه‌های هستند که با توجه به شجاع این عرصه نیاز به حضور فعال خود ایفای نقش می‌کند.

حوزه عملیات نظامی و اطلاعاتی باتوجه

عهدۀ یک گروه کوچک به نام حماس برنامۀده و نه تنها در طوفان‌الاقصی متحمل شکست علاوه بر خود طوفان‌الاقصی ماجرای تونل‌ها و همین‌طور تبادل اسرا شکست مضاعف دیگری بود که باز هم نیازی به ایران نیست. اما دو عرصه دیگر یعنی «دپلماسی و سیاست» علاوه‌بر آن «رسانه» عرصه‌های هستند که با توجه به شجاع این عرصه نیاز به حضور فعال خود ایفای نقش می‌کند.



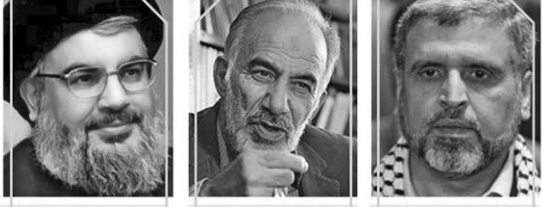
از میان این مؤلفه‌ها شاید این مورد اخیر با توجه به انحصار موضوع رسانه که در اختیار رژیم صهیونیستی است هنوز آنگونه که باید در هم شکسته باشد و در دنیا کسانی هستند که همراه با سناریو و نقشه رژیم صهیونیستی به پیش می‌روند. سناریو اول و دوم و سوم ... و همیشگی رژیم صهیونیستی از زمان جنگ جهانی دوم به بعد «مظلوم‌نمایی» است که کماکان نیز با استفاده از رسانه‌های جمعی و فضای مجازی با توجه به انحصار موضوع رسانه که در اختیار رژیم صهیونیستی است هنوز آنگونه که باید در هم شکسته باشد و در دنیا کسانی هستند که همراه با سناریو و نقشه رژیم صهیونیستی به پیش می‌روند. سناریو اول و دوم و سوم ... و همیشگی رژیم صهیونیستی از زمان جنگ جهانی دوم به بعد «مظلوم‌نمایی» است که کماکان نیز با

استفاده از رسانه‌های جمعی و فضای مجازی با توجه به انحصار موضوع رسانه که در اختیار رژیم صهیونیستی است هنوز آنگونه که باید در هم شکسته باشد و در دنیا کسانی هستند که همراه با سناریو و نقشه رژیم صهیونیستی به پیش می‌روند. سناریو اول و دوم و سوم ... و همیشگی رژیم صهیونیستی از زمان جنگ جهانی دوم به بعد «مظلوم‌نمایی» است که کماکان نیز با

صفحه ۷

چهارشنبه ۲۲ آذر ۱۴۰۲

۲۹ جمادی‌اول ۱۴۴۵ – شماره ۲۳۴۶۹



سیدحسن نصرالله

سردار ابراهیم محمدزاده

دکتر رمضان عبدالله

شیخ ابراهیم زکزکی

شهید غلام‌عقینو

شهید سیدمحمدبال کبک

شهید محسن جنجی

شهید عیاد شیرازی

شهید محسن انقزی‌زاده

شهید حسین طرانی ملهم

شهید حسن شامری

شهید مصطفی چمران

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس

شهید قاسم سلیمانی

شهید محمد باقر

شهید حسن شامری

شهید ابومهدی المهندس